

و علی التبعاقب استوائی و الاول باطل لان هذه الكلمات المسموعة المقرونة بالصور هي من غير ان يكون مقرونة اذا كانت
 متواليه فاما اذا كانت يوحده فمعه واحدة فذلك لا يكون معيدا البتة والثاني يوجب كونها حادثا في حال ان يكون
 اذا كانت متواليه فعند محي الثاني ينقضي الاول فالاول حادث لان كل ما ثبت له وجوده متاخر عن وجود
 غيره فهو حادث فثبت ان بتقدير ان يكون كلام الله عبارة عن مجرد الحروف والاصوات فهو حادث
 ثبت هذا فنقول للناس ههنا ذهبان الاول ان محل تلك الحروف والاصوات الحما في شئ من صورته
 تعالى وهو قول الكراميه والثاني ان محلها جسم مبسطن لذات الله كما يشجوه ويخبرونه بقول معتزليه والاعراض
 الثاني وهو ان كلام الله صفة معاصرة لهذه الحروف والاصوات فهذا قول المشركين في حجة الله
 وتلك الصفة قديمة ازلية والقائلون بهذا القول يختلفون في الشئ الذي سمعه موسى فثابت ان شئ من
 موسى سمع تلك الصفة الازلية الحقيقية قالوا ذلك لا يعذر روية ذواته تعالى مع ان ذواته ليست جسماء
 عوضا فكله كالتبديع ككلامه لا يكون حرفا ولا صوتا وقال ابو منصور لما تيريدى الذي سمعه موسى
 اصوات مقطعة وحروف مؤلفة قائمة بالشجرة فاما الصفة الازلية التي سلمت بحرف والاصوات فذات
 اسم موسى البتة شئ من شئ من كلام الله وسائر صفات واجب تعالى شأنه از اصول دين است و
 اختلاف اهل سنت ودران لشهادت امام رازي وشهادت سائر كتب معتبرة كلاميه بثبوت بيوسته
 ودرى بيوست ودرى تخصيص وقوع اختلاف در اصول ودرى شيوه چنانچه از فاضل زاهد فخر
 آمده وچنين قول او بخلاف مذاهب ديگر با وصف اختلاف اهل آن مذاهب از فرغ مذاهب اصول
 مذاهب را همچو نگاه تبديل نكرد و نقل و تحويل در ارکان مذاهب خود و از گذشته باطل اناسموع به
 و كتب معتبرة فخر بنين شاهد عدل بطلان اوست بلكه اهل سنت كار را از اختلاف گذراننده فرقه از نما
 فرقه ديگر را كغير مبنيا نيد و هر فرقه قتل نهد و عايت فرقه ديگر جائز و مباح ميدانند چنانچه كتب معتبره
 سيره قرايخ شاهد عدل اين دعوى است و در روضه الصفا آورده پيوسته امالى روى است
 تصدب مذاهب بايكديگر خصوصيت بوجه و دران اوان متعصبان مذاهب ابو صيفه كوفى موسي كوفى
 شافعيه دران نما را ميگذارد و ند سوخته بود و در چون مردم آنرا يار و از و حصول چنين نويان شدند و در
 شافعي و اصحاب او بر استقبال اقبال كردند و در باره وقتا بكتا بضعف شوه كه مذاهب اصناف

اثبت القدم صفة والباقون انكره والقاضي اثبت لثرا دراک الطوم وادراک الروح وادراک الجو
 والبرودة وهي التي تسمى حق البشر ادراک الشم والذوق والشمس والاستناد والبواحق انكره وشبه
 القاضي للصفات السبعة احوال السبعة معطلة بتلك الصفات في الاحوال انكره وعبد الشدين سعيد
 ان كلام الله في الازل ما كان امرا ولا نهيا ولا خيرا ثم صار ذلك فيما لا يزال والباقون انكره وقوم
 قد راي اصحابنا ثبوت الله خمس كلمات الامر والنهي والتخيير والاستخبار والتذاور المشهور ان كلام الله
 وحكمه ان خلاف العلوم بل هو مقدور بل لا تثبت بهذا حصول الاختلاف بين اصحابنا في صفات الله
 تعالى من هذه الوجوه الكثيرة اما اختلاف المعتزلة ومسايرة الفرق في صفات الله تعالى فاکثر من ان يحصى
 في موضع واحد اهل سنت اختلفا في ان صفات الله يدور باب صفات خدا يتعالى ليس اشرفي ثابت
 کرده است بقا صفة علاقه وقاضي انكار آن نموده وعبد الشدين سعيد قدم را صفة قرار داده وگرا
 انكارش نموده وقاضي ثابت کرده است خدا يتعالى لا دور يافت کردن مزه ما ولبوا وادراک گرمی و
 که در حق بشر انرا ادراک شم و ذوق و لمس گویند و استاد ابو اسحاق منکر است وقاضي ثابت کرده
 صفات سجود الاحوال سببه محال بان صفات اند و لغی کتنگان احوال انکار آن نموده اند وعبد الشدين سعيد
 گمان کرده است که کلام خدا يتعالى در ازل نبود امر و نهی و خبر بعد از ان در ما لا يزال متصف باین
 امور گردیده و دیگران منکر آنند و قومی از متقدمین اصحاب ثابت کرده اند خدا يتعالى را پنج کلمه
 امر و نهی و خبر و استخبار و تذاور مشهور این است که کلام خدا یکی است و اختلاف کرده اند درین
 که خلاف معلوم آیا مقدور است یا نه پس ثابت شد باین تقریر حصول اختلاف در میان اصحاب ما در
 صفات خدا يتعالى ازین وجوه کثیره اما اختلاف ما می معتزله و مسائره فرقهها در صفات خدا يتعالى
 پس اکثر از انست که ذکر آن در یک موضع ممکن نباشد نیز در تفسیر کبیر مفسر باید الناس مختلفون فی کلام الله
 فمنهم من قال کلامه عبارة عن الحروف المولفة المنتظمة ومنهم من قال کلامه صفة حقيقة مفارقة للحروف
 و الاصوات اما القائلون بالقول الاول فالعقلاء والمحصلون اتفقوا على انه يجب کونه حاوذا کائنا
 بعد ان لم يكن و زعم الحنابلة و المشوية ان کلام الله مرکب من الحروف و الاصوات قدیم و هذا القول
 حسن من ان لم يثبت اليه العاقل و القوم ان قلت لوما انه تعالى انما يكلم بهذه الحروف على جميع

گفته که عبد الشدین سبا از کرمیا انما و لیکم الشکر و رسول و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
 را کون دلیل خلافت حضرت امیر المؤمنین استنباط نموده اگر مرادش اینست که عبد الشدین سبا مخالف روایات
 استدلال بر بیطلب نموده و در حقیقت است که بر طبق روایات ماضیه بر جمعی استدلال نموده
 صحیح و درسی و تمسک بان استدلال نیست امام باقر و تفسیر مگر بقره القول الثانی ان المراد بهذه الآية شخص معین
 و علی هذا ففیة القول الاول زودی عکرمه عن ابن عباس انما فی علی بن ابی طالب و درسی ان عبد الشدین سبا
 قال لما نزلت هذه الآية قلت یا رسول اللہ انارایت علیا تصدق بجماعته علی محتاج بود پس که سخن قولاه و در
 عن ابی ذرانه قال صلیت مع رسول اللہ یوما صلوة الظهر فسأل سائل فی المسجی فلیم اعطاه احد فرغ السائل
 یره الی السماء فقال اللهم اشهد انی سألت فی مسجدی بالمرسلون فما اعطانی احد شیئا و علی کان را کعانا و علی الیه
 یختصه الیمینی و کان فیها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فرأی البنی من ذک فقال اللهم ان اخی موسی سألک
 فقال رب اشرح صدری الی قوله و اشکر فی امری فانزلت قرآنا ناطقا سنشده عندک بانیک یجعل کما سئل
 اللهم وان محمد بنیک و صفیک فاشرح لی صدری و لیسیر امری و جعل سلوة یرام ان جعل علیا اشهد بنظیری
 قال ابو ذر انما قال رسول اللہ هذه الکلمة حتی نزل جبرئیل فقال یا محمد اقرأ انما و لیکم التذاکم تلخص کل اولاد الیه
 استنباط عبد الشدین سبا این استدلال را در حقیقت منع است بقره لقیم نقل از کتاب معتبر مجموع نیست خصوصاً از کتاب
 که بار بار درین کتاب مصدر خیانتها گردیده و بر تقدیر تنزل میگویم و در استنباط عبد الشدین سبا این استدلال
 که مطابق روایات فریقین است صحیح و درسی نیست و بقره قول صحیح من کمال فاسد العقیده و اگر بپس
 مستطاب از فرجی الحکامه ضالمة المؤمن علماء و دیگر تمسک استلال بکینه مضالفة نیست و دیگر اگر
 قول او و مناقشه که نیابین سیده النساء و خلیفه اول در باب مذکور فیه بود آخر الصلح و صفایا
 است او نیز و تمسک ساختن محل بحث است چه وقوع صلح و صفایا بین حضرت سیده النساء علیها السلام
 و خلیفه اول مسنون است و مخالف کتب معتبره فریقین و صحیح مسلم و صحیح بخاری که نزد مخالفین اصح کتب
 بعد کتاب اللہ است لکن واقع شده که حضرت سیده النساء علیها السلام بعد مناقشه بر خلیفه اول
 لغرض و رآه تا حین حیات خود با خلیفه اول کلام کرد و وصیت نمود که بعد وفات بر خلیفه اول

عمل میکردند زعیب و توحیدین بودند و این سخن مشهور است که گرگ را در خشن آموزد و زور بدین کار او است
 القصد چه از این لفظ خلق را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت شافعی نسبت بر مردم شافعی
 و فاکرند و ایشان را در دام بلا و ورطه عتقاد انداختند و لامحالہ با ازین طائفه خیر و نیکویی نخواهد رسید بعد از
 این اندیشه صحاب شافعی را از عقب خنثیه فرستادند و در بعضی تواریخ مسطور است که افزون از هزار
 هزار نفر در سی قتل رسیده بود انتمی شافعی و سالیخ مشرقه اجماع میفرمایند سنه خمس و سیمجاهت فیها
 قتلہ شیخ اسحاق بن ابی تمیمه و مسوا العم عن عقیده و عقده ثلاث مجالس و قرأت عقیده بالواسطه و
 محافضه و ثارت الغرغرا و البغض اوله علیه ثم انه طلب على البريد الى قصر و اقيمت عليه و عومس
 عند قاضي المالكية فاقضه ان يمينه المذكور و قاموا فيه و هو اخواه عشرة اشهر ثم خرج ثم ختم
 اسماكم ثم نفذ الى الاسكندرية فلما تمكن سلطان من منع و طلب و امره موصال مع بنو بطن الحاكم
 و كان الذي ادعى به بصره ان يقول الرحمن على العرش استوى حقيقه و انه يتكلم برف و صوت ثم نودي
 به مشتق و غير ما من كان يعتقد على عقيدة ابن تيمية حل باله و دمه انتهى و نيز يافعی و زنايخ مذکور آورده
 في سنة خمس و سبعين و اربع مائة قدم الشريف ابو القاسم البكري الواعظ من عند نظام الملك
 الى بغداد و ليو عظم بالنظامية و نسب اسما بله بالتمجس فسبوه و قرضوا لهم و نيز گفته الامام ابو نصر عبد القاسم
 بن الامام ابى القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري كان اماما كبيرا شجاعا باه في علومه و مجالس الطبق
 علماء بغداد و على انهم لم يروا مثله و كان يعظ في المدرسة النظامية و رباط شيخ الشيوخ و لمع اسما بله
 خصام بسبب الاعتقاد و اذ هو ابو اسما بله امام بحر من كالتوا من اكابر العلماء و رؤس الاشاعة
 و انتهى الامر الى قتل بين الفريقين قتل فديا جماعة من الطائفتين و ركب بغداد و لاد نظام الملك
 في سكتها و نيز آورده و قد الالاعظ البكري الاشعري ابو بكر المعتزلي على نظام الملك بخراسان
 فكتب له سجلا ان مجلس سجاس بغداد و قدم و جلس و وعظ و نال من اسما بله سببا فكيف اذنا و امنه
 و كان ذلك في سنة ست و سبعين و اربع مائة باسما بله استيعاب اقواله که نفس است بر وقوع خلاف
 و در فرق اهل سنت در اصول مذموم يكفیر به فرقه فرقه دیگر را خارج از سياق این مجال است
 لاجرم بر این چند قول اکتفا رفت من شاهد الاستيفاء فارجع الى الكتب المطبوعة و غيرها

علم مرتضی و امام این را که رسوخدا در اهل بیت تمخرده و سنین را بینه بر این مطلب آورده بعد و کردن
 خلیفه بنی بر برای الزام دعوی ارث نمود و چون خلیفه حدیث لا ائرش ما شرکناه صدقه روایت کرد غضب
 آمد و تا زمان حیات کلام نکرد و وصیت نمود که بعد وفات بر جنازه او حاضر نشود و در صورت ازدواج
 بیرون نیست یا آنکه عالم بودند بانیکه ایشان را در فداک حقیقت نیست و شهادت زوج در حق زوجه و
 شهادت سنین علیها السلام و امام امین مقبول نیست و غیر این صلوات الله علیهم سرایت برده نمی شوند
 یا علم داشته اند در صورت اول لازم می آید فسق عترت طاهره لغوی بالسنن بذا القول و هذا لا
 و لازم می آید کذب حق سبحانه تعالی و رسول او که کسانی که فاسق باشند حق جل و علیه مع نشان
 کند و بفرمایند لظلمه و امر بودت شان که شرف ان اطاعت و متابعت است بفرمایند و غیر
 به تمسک آنچه سنین کسان نماید حق تعالی میفرماید ان من کان مؤمنا کن کان فاسقا فاما الذین فسقوا
 فنادیم النار و در مواضع بسیار امر با جناب از فاسق را رد شده و علم قضی گوید کسی را که علم
 داشته باشد کسی که برای امر حق آزرده شود ایضای او را ایضای خود دانند این خواست از خود
 بظلم و فسق که ایشان دعوی ناحق بر سر کرده اند بکنند و حق هر کس را که خواهند بگیرند اگر ایا متناع نماید آزرده
 شوند یا این پیغمبر از ایضای شان آزرده گردد چون این مقدمات با پیغمبر البطلان است ثابت شده
 که عترت طاهره بر حق و ثواب بودند و طرف ثانی ایشان بر باطل و ظلم و غاصب حق ایشان
 بود و در صورت دوم اگر دعوی همه کردی آنکه علم داشته باشد همچنین برای شهادت بصورت
 اول بر میگردد و اگر دعوی ارث کردی آنکه عالم بحدیث لا نورث باشد پس بعد سماع حدیث عالم بفرمان
 اگر حدیث ثابت صحیح بود چرا غضب آمد و چرا امتثال بفرمان آن نفر موشح علیه حق دلتی در ترجمه شکره
 حرف انصافی گفته و مشخص نیست که مشکل ترین قصه زهر است اگر گوئیم علم بحدیث نداشته
 بعید است بر تقدیر تسلیم بعد از سماع حدیث چرا غضب آمد و تا زنده بود کلام کرد انتی مخصا و بر
 که علم بحدیث لا نورث نداشتند اگر میدانستند که خلیفه اول صادق است و خلیفه حق و عادل است
 و ظلم نمیکند و حق را باطل حق میسازد احتیاج مجادله و مناظره نبود و غضب آمدن سیده النساء
 و غیره

تسالیه اشخاص رسول الله صفا الله عليه بالمدنية وفكر وما بقى من حسن خبر فقال ابو بكر ان رسولا
قال لا نورث ما تركناه صدقة انما اكل آل محمد في هذا المال واني والله لا اغير شيئا من صدقة رسول الله
التي كانت عليها في عهد رسول الله لا اعلن فيها بما عمل به رسول الله فاني ابو بكر ان يدفع الي فاطمة شيئا فو
فاطمة عطف ابى بكر في ذلك قالت فخرته فلم تكلمه حتى توفيته و عاشت بعهد رسول الله ستة عشر فلما توفيته
على ابن ابي طالب لئلا ولم يوفى بها ابابكر و صلى عليها يعني بدركه ما لثمة خبره و ادراوسى را كه فاطمة و حضرت
استاد كسى را نيز و ابى بكر و رسول بگر و ميراث او را از رسول خدا از آنچه غنيمت داده بود خدا بر آن حضرت در
فكر و از بقاياى حسن خبر پس گفت ابو بكر كه رسول خدا فرمود ميراث برده نمى شود ما آنچه گذاريم آنرا صد
نيز اهل محرابين مال و بدركه من بخدا سوگند قنبر نميد هم خبرى را از صدقه بغير خدا از حال او كه بران جا
بوده است در عهد رسول خدا و هر آينه بل خواهم آورد آن با آنچه جعل مى آورد و بان رسول خدا پس ابابكر و ابوبكر انكه
مذنبه فاطمه اخير پس غضب آمد فاطمه بر ابو بكر و دين باب گفت عايشة پس فاطمه ترك ملاقات ابو بكر
كلام نكر و ابوبكر تا انكه وفات يافت و زنده ماند بعهد رسول خدا شش ماه و هر گاه وفات يافت دفن كرد و او را شش
دين ابي طالب در شب اذن نداد بان ابو بكر را و نماز گذارد بر او و على و مقدومه قدك سئلين بدستى كوى
نشن بسيل جمال است كه در سراج آل اطهار آيات و احاديث بسيار وارد شده مثل آيه سبأ و آيه سموة
يه تطهير و سورة هل اتى و آيات ديگر و مثل حديث انى تارك فيكم لتقلين كتاب الله و عترتى اهل بيتى ان تمسكتم من
بى و حديث سفينة و حديث نامة نبيته لعلم و على با بجا و حديث قنبر كه على و حديث انى منى بمنزلة ما و من
يش و ما كرون انكسرت و رشت نان حضرت سيدة النساء اللهم انى احبها و ذريتها من شيطان الرجيم كه مراد از
پا بلا واسطه است و حديث انما حرب بينى و بينكم و سلم بينى و سلمكم و حديث من اذانا فقد اذانى و احاديث ديگر
تسب معتبره و صحاح الهنوت و روى يافته همه اينها نفس اند و دين كه عترت طاهره عبا و صلبي و معتبر
ه الهى بوده اند و على اقتضاد علم همه صحابه بود هر چه از ايشان بود قطع آمده حق و صادق بوده
نفس و اغواى شيطان را و ان دخل نسبت چنانكه در قرآن مجيد فرموده لا تخونهم جميعا الا
منهم المخلصين ان عبادى ليس لك عليهم سلطان پس بگرويم كه حضرت سيد النساء عليها السلام
است بغير خدا مناصره و مناظره و در محافل و معارك با خليفه اول كرد و اقل دعوى همه فخر نمود

تسابیر البروقه و باب صفه الائمه و الفرائض اذ من لا یحل دنیا کما قاله فی اللعان و صریح فی المهمات یحل
انهم طائفه من اهل الفرض السائیه دعوا ان علیا رضی الله عنہ کان من سبب الفتح اسیر المملوہ و یوسف
الموعده و کان اصله یهودیا فاحرقه و عند الاسماعیلی من حدیث عکرمه ان علیا لاتی یقوم فلما ارتدوا عمره
الاسلام اذ قال بنی نادیه و معهم کتب لهم فامتنار فانضجت ردتاہم فنبھا قاضی البوا الفاضل عیاض باکلی شیخ
و کتاب اشفاق فی حقوق المصطفیٰ اوردہ و قد حرق علی بن ابیطالب من ادعی له الالویۃ انتمی و سبباً
اما نیز وارد است کہ ہر گاہ مقالات باطلہ عبداللہ بن سبا بعرض حضرت امیر المومنین امیر المومنین علیہ السلام
فرمودہ استغفار فرمودند و اقرار و عوی خود کردہ گفتند رول من القا شد کہ لو خدا می من بفرست
آنحضرت فرمودہ ای بر تو شیطان فریب بتو داده از راه بردار و بر تو گریہ کن و تو بہ بر گنا
اقدس الہی سجا آرد آن شقاوت سشت اباد و تمناع نمود آنجناب را جس فرمود تا سہ روز او
بتوبہ امر سفیر بود آن شقی تو بہ نکرد آخر الامر آنحضرت را و از جس بر آردہ در آتش احرار
فرمود و علامہ علی رحمہ اللہ در خلاصۃ الرجال سیکو بہ عبداللہ بن سبا قال ملعون حرقہ امیر المومنین
بالنار و کان نیز عم ان علیا علیہ السلام ہذا اللہ و انہ بنی لعنہ اللہ انتمی و شیخ کشی باسناد خود از حضرت امام
محمد باقر روایت کردہ ان عبداللہ بن سبا کان من النبوۃ و نیز عم ان امیر المومنین ہوا اللہ کما
عنہ لکن یبلغ ذلک امیر المومنین قد عاہ و سالہ فاقرب بک قال لغم انت ہودہ فکان القی فیہ
اک انت اللہ و اتی بنی فقال لہ امیر المومنین و یلک قد سخرتک شیطان فارجع عن ہذا کلک کم
تب فجد فاستتابہ ثلاثہ ایاہم فلم یتب فاخرجه و احرقہ بالنار و قال ان شیطان استہواه فکان یاتی و یف
سفر و عدہ ذلک نیز کشی باسناد خود از ہشام بن سالم روایت کردہ قال سمعت ابا عبد اللہ یقول
و ہو یحیث صحابہ یحیی عبداللہ بن سبا و ادعی من البر بیتی فی امیر المومنین فقال انہ لما ادعی
ذلک فیہ استتابہ امیر المومنین فابی ان یتوب فاحرقہ بالنار انتمی و انہ شہرتانی در ظل فحل کفہ
عبداللہ بن سبا بعد ان قال حضرت امیر المومنین سواہر حضرت رب العالمین اطہار
قول نمودہ نیز محمل نظرست زیرا کہ با آنکہ این قول مخالف مہرجات علامی فریقین است مناس
کلام خودش نیست کہ گفتم ہر گاہ عبداللہ بن سبا آنحضرت را گفت انت انت لعنہ الا انت اعطیہ

چنانچه هم اکتب ایشان بود که با لشکر صحیح بخاری است نفس است و درین باب صورت نداشت زیرا
 که متعارف است که اونی مسلمانان که در حق کسی گمان خوبی داشته باشد اینچنین سلوک با او میکند اگر میکند
 مورد زجر و توبیخ میشود پس جنس حضرت سیده النساء و امیر المؤمنین علیهما السلام که قرآن و احادیث در
 مع ایشان ناطق است با طایفه صحیح که با اعتقاد مخالفین است اینچنین سلوک نماید که بعد نقل حدیث
 بغضب آید تا زمان حیات ترک سخن کند و وصیت بعد از وفات او بر جنازه خود فرماید و علیهم تفسیر از جماع
 بر حیت او توقف در وصیت نماید و بعد وفات خلیفه اول دست از دعوی ارث بر ندارد و در خلافت
 خلیفه ثانی باز دعوی ارث کند چنانکه حدیث مسلم و ترمذی که در باب خاصه عباسی و علی مرتضی
 بر خلافت خلیفه دوم و گفتن او فرقیماه کاذبات را خائشا نقل کرده هر صحیح است درین باب اما خلیفه
 اول حدیث راست نقل کرده یا در صحیح اگر راست گفت این غضب راجع میشود بر خدا و رسول خدا
 فی سبانه تعالی فرماید فلا وربک الا یؤمنون حتی یحکموا فیما بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضت لیسلوا
 نیلما و ینفر یدابکان لهم الا ینزلوا من السماء الذر و رسولهم ان یقول لهم انهم یحرمون بعض النذر
 یدرسوا فقد ضل ضللا لایبینا الی غیر فکلم من الآیات و اگر در صحیح نقل کرده غضب بجای بود اگر غضب
 بیکر و در سکوت می و در زید حقیقت او حقیقت حدیث منقول بر عالمیان ثابت میشود پس غضب
 غیرت سیده النساء و توقف علامه تفسیری در وصیت بود مگر لکن تا کذب و لطلان ناصحان بر عالمیان
 ماهر شود دیگر اگر قول او جناب مرتضوی بسبب تنگالی بر بیانات شامه مهمات خلافت بحال
 و اتباع او نپرداخت تا اگر نذیب او را بر او گرفت و شیوع پیدا کرد در چیز منست و مخالف تصریح
 نب معتبره و فریقین است چه در کتب معتبره المسند و جماعت و اثنا عشر تصحیح واقع شده است که حضرت
 یلمر المؤمنین عبد اللہ بن سبأ و اتباع او را بالش سخت سوختن شواهد متعصب است لاجرم بر بنی امیة
 متفهمند و از انجمله بخاری و صحیح در باب حکم المرتد و المرتدة با سندانش از فکر برده و ایت کرده قال
 فی حدیث یزیدنا و قد فاحر قهرم فبلغ ذلک ابن عباس نقل از کنت اهل حرم لهنی رسول اللہ لا تعزبوا
 نذاب اللہ و قتلتم لقبول رسول اللہ من بدل و ینما قتلوه قسطلانی در اثنای شرح این حدیث میگوید
 یا قدس فی فتح المزیج و قد یق کبیر و یسیر لکن المظفر للاسلام کما قال النوری و الرافعی بسبب

نیز در باطن بود که آنرا امامت گویند و بعد از غیبت امام ثانی عشرین امامت نیز در باطن است و قسام از اول
 بر روی کار آمده و شصت و حدانی تمام است درین باب مرتفع گشت و همین شارت است در حدیث صحیح
 طبریه الایات بعد المائین انتهی کلامه اقول بنسبتین بخند و چه مرود است اول که صحیح بودن حدیث
 اختلاف بعدی ثلاثون سنه ام در حدیث منع است مروان بن جناب که در یکی طریقی آن وارد است
 ضعیف و غیر صحیح است مناوی در فیض القدر شرح جامع عن غیر سفیر یافیه مروان بن جناب قال است
 لمیزان عن ابی حاتم لا یحتمل به حسن بن عبد الله اول که در طریق او سطر طبرانی واقع است نیز ضعیف است
 نال الیهتمی الحسن بن عبد الله اول ضعیف دوم آنکه استدلال بر انتقال تدبیری خلافت بقاعه مکان
 اشرف و در عالم عنصریات مطروفت است و بسیاری از اشخاص بسبب طبرانی اسباب خارجیه از کما لیکه
 آنها را ممکن و اولی مجال آنها بود ممنوع اند و بتفاهت و شرور و اوقات معلوم و متبلاخیا نیز در شرح
 حکمت اشراق تصریح بان واقع شدن شاره فلیرح الیه سیوم آنکه بر تقدیر تنزل میگردد اگر استدلال
 بخردی مسافری داشته باشد لازم آید که قوت انسان و جزان با مجال اختراعی ممکن نباشد مثل آنچه استدلال
 نموده تقریبش ظاهر است چه تا برین تقدیر میتوان گفت اقتضای عمر انسان در غیر آن بدو طرف منتهی
 است اول با احترام دوم باطل طبیعی اول باطل است زیرا که انتقال و فعلی از غیر محض بسوی شمس محقق که
 موت و عدم است و عادت الهی مجال است چنانچه حکم در قاعده امکان اشرف و انتقال آن با مکان
 از حصول فعاله تا هیولای عالم قرار داده اند و لطلان ثانی انظر من الشمس است چنانچه تحقق در وقوع
 اجال اختراعیس مقدم نیز چنین باشد چه آدم بر تقدیر تنزل و اعراض از جمله این امور محقق است انسان از غیر
 از هر اقتضای تدبیری و در چیز منع است و قیاس بر انسان مع الفارق است چه بسبب تحقق انسان از غیر
 در انسان نیست که بدن انسان که شتمل است بر طوبیت غریبه و حرارت غریبه پس بر طوبیت غریبه یا شتمل است
 بحد حرارت غریبه نیست یا نیست در صورت اول اگر بر طوبیت غریبه همین قدر است که وفا بحد حرارت
 غریبه میکند و پس غریزه را در این قدر نیست یا در آنست اول سن شبانیه و قوف است ثانی سن حدیث
 و نیز در حدیث دوم که طوبیت غریبه یا شتمل است بحد حرارت غریبه یا شتمل است یا شتمل است یا شتمل است
 در حدیث ششم است و در حدیث ششم است و در حدیث ششم است و در حدیث ششم است و در حدیث ششم است

اورا بطرف مدائن اخرج فرموده قال الفاضل الامامی فی الی شیه بدان احدک التذکره کما علی مدینت فوات
 حضرت سید عالم سی سال است بموجب منطوق حدیث صحیح اختلافه بعدی ثلاثون سنه ثم یصیر ملکاً عضو ضما
 و القضاى خلافت را در طریق مشهور است اول آنکه در عین کمال و در اوج تمام خود اقبال احرار
 منقضی شود و دوم آنکه تدریجاً تساقط قوی و اضحلال آن روی دهد و نحو اقبال طبیعی منقضی گردد و
 القضاى خلافت بهمین طریق واقع شده زیرا که انتقال و فعلی از حیر محض بسبب شرم محض که ملک عضو
 است در عادت الهی محال است چنانکه حکما در قاعده امکان اشرف و انتقال آن با مکان خیر از
 عقول فعال تا هیولای عناصر قرار داده اند چون این طریق برای القضاى خلافت باشد به غیر
 تعیین شد لازم آید تحقق اسنان اربعه در خلافت دین ثم تعیین عدد الاربعه للخلایفه پس سن اول
 سن چوبه است که حرارت و رطوبت در آن سن بر کمال نور موجود میباشد و بدل حاصل از قدر تحلیل از آب میباشد
 و نشود تا ظاهر میشود و بهمین بود بحالت خلافت خلیفه اول که در عرصه دو سال و چند ماه تمام جزیره
 عرب از لوث مرتدین پاک شد و نمود اسلام در عراق و شام رود و بعد از آن خلافت خلیفه ثانی
 در عین قوت اسلام و شهادت احکام گذشت و آن حالت شباب خلافت بود باز در زمان خلیفه
 ثالث انحطاط نفسی شروع شد و تساقط غیر ظاهری در قوای اسلام راه یافت و حالت کبریت
 نمود اگر گشت و در خلافت خاتم الخلفاء تساقط ظاهری در قوی پیدا شد و اعضاى سیه اسلام
 که از اوج و اولاد مهاجرین اولین بودند با هم مختلف المزاج افتادند و حکام متعارفین پیدا کردند
 و هر هر واقعه فقدان بعضی از اعضاى کبریه شد تا آنکه خلیفه وقت که بمنزله قلب وجود انسانی بود
 در حرارت غریبه نواصب المذیبه خواجه اشقیاء العظمی منور شد و روح عزیزى اسلام که عبارت از
 نفس مقدسه او بود مفارقت نمود و انما الله و انالیه را چون بدانکه خلافت پیغمبر بر قدر ظاهر اسلام ظاهر
 میشد و لذا در ایام باطن کامل شد و لذا در ایام خلیفه رابع خلافت برنگد و لایت ظهور فرمود
 بعد از آن بالکلیه از ظاهر منحنی گشت و باطن در آمد و ستر گشت یعنی مستور و مخفات
 علیه السلام بر حسب ظهور فرموده و ازین است که فیض باطن از حضرت آمده در تمام است منتشر
 گشت که حاصل ایل ولایت از جناب ایشان گشت که در همه کجاست و از آن خلافت

نه و گرفته بر قوم بخوانند پس ابو بکر امیر حجاج بود علی بن ابیطالب سلام الله علیه حامل وحی پس بطریق
 ولی امانت الهی که حضرت رسول حال آن بود معرفتی که سر محمد صلی الله علیه آله وسلم در خاصه حضرت بود که بر آن
 فضل موجودات بود هم کسی حال آن باید که از آن حضرت باشد زیرا که سید وجود بود و حق تعالی است و آن
 متنوع پس حق سبحانه تعالی بود و عرف کل لاکم الا الله و حرف محمد رسول الله از اوست ظاهرین
 اشخاصی که بر گزیده تا حاملان سر محمد باشند و حرف حاملان سر محمد نیز چون حرف کل است و این
 و اما نسبت تفضیل ائمه دوازده به سبب فلک بودند نسبت ایشان با حضرت چون نسبت سبب است
 لفلک طلسم و اما نسبت التزامی وراثت حقیقه و نسبت خلافت الهی اما وجه تسمیه آنست چون بر فلک
 و شهید و نقیای نبی اسرائیل و حواریین عیسی بر عدد دوازده است در دوازده اسرار عظیمه و کلمات
 غزیه مندرج است و اصل ماخذ این عدد از ضرب فرد اول در فرد اول و چهار و اعداد اثنیه است
 لیکن سبب آنست که منشأ وجود عالم اسمای الهی است و عمده اسمای ذاتیه در ظهور و انشا چهار
 اسم است الحق العظیم القادر المبرید و هر یک ازین چهار ظاهر حق و از خود باطنی و مرتبه جامع حکمت
 الهی چنین مقرر شده بود که انتظام وضع وجودی عالم ملک منوط بر تجلی ذات باشد در آئینه نظام
 اسما از عالم ملکوت در باطن اسما و جبروت مرتبه جامع پس دوازده تجلی ذاتی که اصل منشأ وجود
 انتظام این عوالم باشند و هر تجلی را ازین تجلیات منظر اکمل از افراد باشد که خصوصیت عرفان
 آن منظر حسب علیّه تجلی ازین تجلیات باشد و در این است که شاهد غیب جلوه تحسین در لباس
 وحدتی نموده که بر سرخ جامع ظهور شیون و لیلون شیون است که از آن ابوحادیت و وحدت تعبیر میکنند
 و بنابرین نسبت آنست مرتبه اسرایان و در جمع مراتب وجودی واقع است پس در عالمی مرتبه از عوالم
 و مراتب وجود ظهور اهل انصورت تجلی واحدیت است و لیلون ارباب انصورت تجلی احدیت و مرتبه
 جامع انصورت تجلی وحدت است و چون این سه تجلی در اسمای اربعه که اصل وجود عالم است ظاهر
 دوازده نسبت بجلوگاه عرفان خواهد آمد که نظام هر اناران چهار عالم شود اما اسم العظیم اثر
 مراتب ثلاثه اش در عالم جبروت متحقق است و اما اسم احمی در عالم لیلون ثلاثه مختص است
 و اما اسم اظهر در عالم ملکوت و در نظام انوار

عزیز معلوم الاتفاست بحکم آنکه بر تقدیر تسلیم و تحقق استنان از ربع استلزام آن از بعیت خلفاء
 را ممنوع است بلکه انبیین مستلزم است که باقسام از ربع صحیح منقسم شود و آن اعم است از ربع
 چه دوازده نیز متحقق میتواند شد که اگر بخاطر بسد که نیای بعیت استنان غیر خلافت بر قاعده تطابق عوالم
 و علم اول اسطاطالیس در اثر لوجیا تصریح بر تطابق عوالم فرموده میگردد تطابق در دوازده اتم است
 از از ربع لطائف و نکات بسیار از ان استنباط می توان نمود چه دوازده باعتبار تقسیم چهار قسم
 سطاقت دارد با فصول از ربع استنان از ربع و عوالم از ربع و باعتبار اجزای ترکیبیه اش که دوازده
 وحدت است سطاقت دارد بر پنج همادیه و شهور سنه و عدد نقبای نبی اسرائیل و عدد حروف
 و عدد کلمه طیبه لا اله الا الله و عدد کلمه مبارک محمد رسول الله الی غیر ذلک و لغرم ما قبل

حرف گری گری و هفزی است	بر آل بنی گزیدن از بی بصری است
توحید خداداد دوازده حرف بود	یعنی ایمان نصیب اثنا عشری است

چون در کشید بنابر تالیف قلوب عوام شیوه شعاری بولایت و امامت ائمه هدی علیه السلام بطریق
 تصویف نموده بود درین مقام ذکر بعضی فرائد از بعضی رسائل سید محمد و دیگران که از کابر علمای شیعه
 است مناسب نموده بحیث اشتمال آن بر فرائد کثیره بنقل آن مبادرت نموده میفرماید دیگر سوال
 از نسبت حضرات ائمه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده بود و بوجه انحصار عدد دوازده
 و کیفیت تحقق انسان در عوالم وجودی و آنکه امامت عبارت از چیست و آیا این همه امام
 در همه عوالم اند یا هر یک امام عالمی و موجب این همه اختلاف در دین چیست اولاد بدان فتنه
 تعالی و آیا تا که جواب این سوال همان بر مطلق علمای متکلمین مذکور میشود بلکه موافق مشرب اهل
 حقایق مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی اما نسبت حضرات ائمه بحضرت رسالت صلوات الله
 و سلامه علیه اجمعین چون دلالات از باب قانون بر سه نوع است مطابق و تضمنی و التزامی
 اما نسبت مطابق ایشان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این است که او عیبه امانت
 و حاملان سر محمد اند و توضیح این مقال آنست همچنانکه امر الهی بود که وحی نرساند بخلق مگر بحضرت
 رسول گایسیکه از و باشد لذا علی بن ابیطالب و عقب ابی بکر صدیق در ستانند تا آیات اول بر صلا

در باب ایتقان که محمد صلی الله علیه و آله وسلم در جمیع عوالم نبی بوده و دعوت کرده و تقیید آنرا از اهل آن
 عوالم بظهور آورده که درین نشانه گواهی داده اند و از آنجا است که از حضرت امیر اسلام صلی الله علیه و آله
 مروی است که فاخته و عصفور دوست نایستند و الله اعلم بامتیح از قول او ان است هر دو را بطن
 رفت اگر مراد از حق و انزوا و انقطاع از خلق از غیبت است مخدوری ندارد و اگر استعمال از
 دارد دنیا است مسلم نیست سو این وجود نظر دیگر است که باندک تامل ملاحظه میشود و بنا بر خوف
 تملول بر همین قرار انحصار گرفته فلینا قال الفاضل الناصب لشکر بیان حضرت امیر سبب قبول
 و سوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه و ثانی فرقه مخلصین پیروان اهل سنت و ثانی
 اند بر روش جناب رضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و از مراجع طهارت و پان داری طایفه پان
 با وصف وقوع مشاجرات و قاتلات و صفای سینه برات از نمل - نفاق گذرانیدند و نمایا
 را شیعه اولی و شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجود حکم آن عبادی بسیر کما عظیم سلطان
 شران ابلیس بر تلخیص محفوظ و مصون ماندند و لونی بدین پاک آنخانه نماست آن جهت که
 جناب مرتضوی در خطب خود مرع اینها فرمود و روش اینها را پس ندیدم قبول نیستیم آنچه
 افاده فرموده محل نظر است زیرا که شیعه در لغت یعنی اتباع و انصار است و در اصطلاح اهل
 اسلام عبارت است از شخصی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را امام بدانند و اصل آن حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله بدانند در صرح اللفظ گفته شیعه الرجل بالکسر اتباع و انصار مروی و بدانند
 اولاد فاطمه رضی الله عنهم و در قاموس گفته اشعیان هم بالهمین شیعه الرجل بالکسر
 اتباع و انصاره و الفرقة علی حده و یقع علی الواحد و الاثنین و الجمع و المذکر و المؤنث
 و قد غلب هذا الاسم علی کل من یتولی علیا و الهیته حتی صارا سما لهم خاصا انتهى و در
 شرح مواقف میفرماید شیعه اسی الذین شالیوا علیا و قالوا انه الامام بعد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بالنص اما جلیا و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا یخرج عن
 اولاد او و ان خربت فاما نعلم کلون من غیرهم و اما بحقیقه مندر من اولاده
 یعنی شیعه گروهی هستند که معتقدند که در سلسله علما و ائمه و امامان است

بعالم ملک و شہادت دارد و تجلی مطلق خالق الهی را در ہر یک ازین مراتب فردی کامل مطلق حاصل است
 پس این دو از وہ حامل دو از وہ بوج اسماں جہان ولایت مطلقہ اند کہ باطن نبوت مطلقہ است
 ہمین مقدار تلویح در بیان در تعیین دو از وہ کافی است و اینجا سخن بسیار است و اسرار بسیار
 شمار اگر چه مخصوصان مقربان حضرت سید وجود حسب لواہی حمد و مقام محمود کہ عبارت از اکابر
 اصحاب اند و ہر یک را شعبہ از نور معرفت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در دل منور جامی گرفتہ و
 و عالی و مقامی اختصاص یافتہ احوال و مواجید ہر یک بوساطت یکی از اصحاب حضرت رسول
 صلعم در امت ظہور دارد لکن ربط و انتہای جمیع سلاسل جمیع مالہم لیسائی کہ شرف علیہ السلام
 نسبت نسبت کہ آنحضرت جامع جمیع مقامات و احوال و صفات آنحضرت است صلعم و سبب نسبت
 بروز خلافت صوری یا نہت بشنو کہ فاروق اعظم رضی اللہ عنہ میفرماید کہ اصحاب محمد صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم شہزادہ سابقہ است سیزدہ سابقہ اش مخصوص علیہ است و شریک است در پنج سابقہ
 دیگر و ابن عباس رضی اللہ عنہ میفرماید کہ علی علیہ و آرد کہ تعلیم داده او را رسولی صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم و رسول اللہ را تعلیم داده اللہ تعالی پس علم ہی از علم خداست جل شانہ و علم علی از علم ہی
 و علم من از علم علی است نسبت علم من و علم اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حسب
 علم علی علیہ السلام کہ چون قطره در دریای بی بیفرماید علم ستم اسد اس فلعل من ذک خمسة اللہ
 و الناس سدس و لقد شارکنا فی سدسنا حتی ہو علم بہ منا و چه حاجت کہ آفتاب را نبود ستابند و
 امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ اگر علی بن ابیطالب را بیج فضیلت نبود ہی چرا آیتہا بود کہ
 و انفسکم ہر آنکہ او را کافی بود ہی و این دلیل جامعیت میشود و اللہ اعلم کیفیت تحقق وجود
 آنہ علیہم السلام جز خدای تعالی دانند و قطره ازین بحر بی ساحل نیست کہ ہر یک در زمان
 خود مرکز و عنوان مجاہد زمان و محل نظر خاص روح ملک و ملکوت بودہ اند و امامت اینجا عبارت
 است از حامل سر محمدی علیہ الصلوٰۃ و السلام بودن نبوی کہ متبوع کون بشود اللہ اعلم
 نسبت امامت ایشان تابع نبوت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و ہر جا کہ محمد
 رسول اللہ رسول است ایشان امام اند از گواہی شجر و حجر و حیوان ثابت و غیرہ بر اہل جہان

در حیرت است چه قبل از آن ملعون بسیار از صحابه و تابعین قائل بتفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام
بوده اند از آن جمله ظاهر کلام جناب عمر فاروق همین است که در بعضی نسخه‌ها از عبد اللہ بن عباس فرموده است
قال لما فتح الله المدائن على اصحاب رسول الله في اليوم ثم امر بالاطاع فبسط في المسجد وامر بالان
فاخرجت عليهما ثم اجتمع اصحاب رسول الله صلعم فاول من يداء اليه الحسن بن علي فقال يا امير المؤمنين
اعطني حقهما فان الله على المسلمين فقال يا ارحب والكرامة وامر له بالف درهم ثم صرف قبض اليه
الحسين بن علي فقال يا امير المؤمنين اعطني حقهما فان الله على المسلمين فقال يا ارحب والكرامة
له بالف درهم فبداء اليه عبد الله بن عمر فقال يا امير المؤمنين اعطني حقهما فان الله على المسلمين
فقال له يا ارحب والكرامة وامر له خمسمائة درهم فقال يا امير المؤمنين انما جئتكم لضرب بسيف
بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم وحسن و الحسين طفلان يدركان في سلك المدينة تعطي الفان
الفان لعطيني خمسمائة قال نعم اذهب فانتهى باب كاهنهما ودم كاهنهما ودم كاهنهما ودم كاهنهما
وخال كاهنهما فانك لاتاتي به اما لو هما في الموضع اما الموضع الذي هو الموضع الذي هو الموضع الذي هو الموضع
وعنها جعفر بن ابى طالب خاله ابراهيم بن رسول الله صلعم وعالتهما رثية وم كلشوم انما رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم حين روايت دلالت صريح دارد بر اينكه جناب عمر فاروق قائل بتفضيل حضرت
امير المومنين عليه السلام بر خود و نشان بود و از آنجا تفضيل آنحضرت بر خليفه اول نيز لازم مي آيد و لا
تأمل يا فضل نيز ابن عبد البر که از احاطم علمای اهل سنت و صحابه شريفي الشيبانيست در کتاب استيعاب
تصريح فرموده که حضرت سلمان فارسي و مقداد و ابو ذر غفاري و جناب جابر بن عبد الله انصاري
و ابو سعيد خدری و زيد بن ارقم قائل بتفضيل حضرت امير المومنين عليه السلام بوده اند و هذه عبارة
روى عن سلمان و ابى ذر و المقداد و جابر بن جابر و ابى سعيد و زيد بن ارقم ان عليا اول من
اسلم و فضل هو لا و على غيره انتهى چه ظاهر است که اين صحابه کرام مقدم بر عبد اللہ بن سبأ بودند
قول اگر از وسادس آن ملعون و قائل باين قول ادعى کرده او باشد لازم آيد که جناب عمر فاروق
و جناب سلمان فارسي و ابو ذر غفاري و مقداد و جناب بن ارقم و ابو سعيد خدری و زيد بن ارقم

المقالة السادسة في مناقب امير المؤمنين عليه السلام

بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعضی با خفی و عققاد کردند که امامت از اولاد او خارج نمیشود
 مگر نظیر آن غیر از آن تفسیر از اولاد او در مثل و تخیل گفته اند شیعیان هم ازین شایعوا علیها و قالوا امامت و خلافت
 ایضا امامت علیا و امامت خفیا و اعتقاد و ان امامت را بیخارج من اولاده فان خروج من ظلم بکون من غیره او بتقیته
 من عنده قالوا و لیست الامامه مصلی بناط باختیار العامة و یتصب بالامام کنصبهم بل بتقیته
 اصولیه بود مگر کن الدین لا يجوز للرسول ان یخالفه و اجماله و لا یفول فیها الى العامة انتهى و ظاهر است
 که در مسأله سنت و پیشوایان آنها حضرت امیر المؤمنین را امام بلا فصل بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم میدانند و بسیاری از ایشان مانند معاویه بن ابوسفیان و عمر و عاصم سابقین او عبد الله
 و عبد الله و ام المومنین عایشه و طلحه و زبیر و ابوسریه و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر و نظائر آنها
 هم الا تعد کثرت و تبعه این اشخاص که از حیطه اصحاب ائمه اند از امره مباحیت و متابعت آنحضرت
 خارج بودند و همچنین تبعه اینها با امام بلا فصل بودند آنحضرت اعتقادند اشتد پس وضع این اصطلاح
 جدید و تشبیه خود و پیشوایان خود با اسم شیعه که در حقیقت از قبیل شمریه نگه بگافور و اطلاق بر روز شنب
 نراج و بحر است از منزه صحت و سدا و خارج است از تشبیه و تلمیذ و تالیف و تفریب جمالی فائده نمی بخشند
 و توضیح این مقام عنقریب انشاء الله تعالی بمعرض بیان آید لاجرم درین مقام برین قدر
 التفارقت قال الفاضل الناصب و یم فرقیه تشبیه تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل
 میدادند و این فرقه ادعای تلامذه آن لعین شدند و شمره از سوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی
 در حق آنها تندی فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بشنید تفضیل میداد و را حدیثی که شمره
 چابک است خواهم زد و انتی کلامه اقول و یتبعین یخبروهم و دست اول آنکه لفظ تشبیه تفضیلیه
 ترکیب تمهانی است زیرا که معنی تفضیلیه آنست که خلفای ثلاثه را خلیفه برحق و آنحضرت را
 خلیفه چهارم دانسته قال تفضیل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بود است
 ان معنی منافی مفهومی است از اینجاست که خود هم متذکر شده بعد ازین بچند مرتبه تفضیلیه
 در شیوه اولی که بر جمیع مسندت و جماعت اند داخل نموده که مستغف علی الشارک الله تعالی و و کم
 آنکه بر تقدیر تسلیم میگوریم ما خود بودن تفریب تفضیلیه از عبد الله بن سبا و لعین جمال فضل

اکثر نفع ایشان در اسلام و اهل آن اعظم و اقدر است با کفر و کفر خطابی که از بعضی مشایخ خود نقل
 کرده است نیک و نیکو می توان یافت که چه مقصود دارد و خیریت چیست ^{فضلیت کرده} ^{اگر از آن بزرگان}
 عطا علی افضل من ابی بکر اگر مراد خیریت حضرت ابوبکر از جمعی است و فضلیت حضرت ^{و اسم نهنگ}
 این سخن است بیرون از دایره خلاف و خارج از محل نزاع و اگر مراد از خیریت کفر ^{و این}
 و از فضلیت وجه دیگر مثل شرافت ذات و کرامت نسب و امثال آن پس آن مساوات نماید
 غرضی دیگر مراد نمی دارد و بیان کند تا معلوم شود که حقیقت حال چیست ^{اللهم اعظم نعمتی} ^{میگوید}
 و بالکمال التوفیق اگر مراد او حکم باشد و ذوقی است که اصحاب سینه بان قائل بودند بر فرستادن پیام
 ماورین مقام در حد و نیم منافات ندارد و اگر مرادش آنست که قوی که این عبدالبر در استحقاق این
 اعظم ذکر کرده شاذ است این امر مجرد دعوی است بغیر دلیل نقلی که موجب کون نفس باشد
 مسموع نیست باجماع استمار قول تفضیل شیخین در این از مندر اهل سنت و جماعت ستر قائل
 بودن اشخاص صدر اقل بان قول نیست در تقدیر تسلیم قائل شدن جمعی از صدر اقل بان قائل مستلزم
 قائل شدن اصحاب سینه بان قول نیست نیز قائل شدن اشخاص علمای اهل سنت در از منته متاخره ^{تفضیل}
 شیخین با فضلیت بعضی منکر ^{بمعنی} آنکه اکثریت ثواب عند الله باشد مستلزم تطابق اصطلاحین قائل شدن
 اشخاص صدر اقل با فضلیت ^{اصطلاح} مذکور نیست ^{مفخص} کلام آنکه دعوی اجماع و سایر و عادی مذکور
 درین مقام بغیر دلیل که موجب وثوق نفس بوده باشد نیز خصم مسموع و مقبول نیست و تردید است
 که در توجیه کلام بعضی مشایخ حدیث که خطابی مذکور است نقل کرده ذکر کرده است غیر حاضر است چه
 محتمل است که مذکور درین سکنه این باشد که جناب ابوبکر صدیق را باین جهت که والد حضرت
 عائشه و صدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یار غار بودند خیریت از حضرت علی ^{علیه السلام} ^{مستحق}
 و حضرت امیر المؤمنین افضل است باعتبار کثیر الثواب بود ^{و عن الله} ^{عکس} ^{توجیه} شیخ و بلوی ^{نفس}
 این احتمال را دلیل می باید و در حقیقت اصطلاح فضلیت ^{بمعنی} اکثریت ثواب ^{است} ^{عند الله} ^{قول}
 مستقر است و وجه استوارشان آنست که چون شیخ ^{فضلیت} ^{حضرت} ^{عمر} ^{عنه} ^{عده} ^{بار} ^{باز}

او باشند اما ذوات اندک من بزه العقیده الفاسده اگر متوجهی را طمان و در خاطر مبرم که این قول شناسم
 و حاج از محل تنزیر چیرا با سنت از افضلیت الثوابی محمد است و جازمه است که از افضلیت
 درین اقوال تفصیلت بحسب مراتب است و معلوم است و کرامت جوهر ذات و محاسن اخلاق و محاسن
 صفات مراد بوزن باشد شیخ عبدالحق و تکمیل الايمان میفرماید بنده از فقهای محدثین در شرح قصیده
 لامیه نقل کرده اند که افضلیت خلفا مخصوص است باعدا اولاد و غیر خدا صلی الله علیه و سلم و این
 عبد الله که از مشایخ علمای حدیث است در استیعاب مذکور میکند که سلفا اختلاف کرده اند در تفصیل حضرت
 ابو بکر و حضرت علی و دیگران و میگوید هر یکی از مسلمانان و ابو ذر و مقداد و جابر و ابوسعید خدری و غیره
 بر این قسم است که اوجرت علی اهل کعبه است که اسلام آورد و لیکن از جهت خوف ابو طالب کتمان نموده
 و گفته است که این جماعه صحابه حضرت علی را تفصیل و مندرج بر غیر او است این کلام ابن عبد البر است
 لیکن میگوید که این معاد از ابن عبد البر مقبول و غیر نسبت زیرا که روایتی شافعی که مخالف تو را هموار نهاد
 معتبه نباشد و جمود آورده درین بابا جماعه نقل میکنند و بر تقدیر تسلیم این روایتی از انجماع اصحاب است
 در علی نقل کرده اند و مثال این روایت چنانچه خطابی از بعضی مشایخ حدیث نقل کرده ابو بکر خیر من علی
 و علی افضل من ابی بکر و امام تاج الدین بیکی که از عالم علای شافعیست در طریقات کبری از بعضی
 متاخرین نقل کرده است که ایشان تفصیل ختمین میکنند از جهت ثبوت عزیمت بالصدقه رسول الله
 صلی الله علیه و آله از طرف شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص از امام علم الدین عراقی نقل کرده اند
 که در وقت فاطمه و برادر وی امیر ایمیم با اتفاق افضل انداخته ای از بعد از امام مالک آورده اند
 لا افضل علی لصدقه النبی احد از مومنان من هیچ یکی را بر آنکه جگر باره رسول است تفصیل نهم نسبت دیگران
 باشد و میگویند که این همه روایات ضرر بمقصود ندارد و متافی مدعای مانعیت چه مدعای اینجاست
 چنانچه شرح کرده اند اثبات افضلیت بوجهی خاص است و آن بمقتضویت بوجهی دیگر منافات ندارد
 و این فیض است که ذکر کرده شد راجع بکثرت ثواب و نفع اهل اسلام نسبت بیکدیگر بدین سبب
 کرامت جوهر ذات است چه شک نیست که در اولاد و پیغمبر اجزای او بنده شرفی و شایسته
 که در ذات شیخین نیست چنانچه پس را در آن مجال توقف و انظار نخواهد بود و با وجود آن ثواب این

در ارشاد بعد از اثبات خلافت علی المرتضیٰ بطریق سوال میگوید اگر کتب چه میگویند بعضی از اصحاب
میگویند بر بعضی دیگر یا از مسئله تفضیل آن سکوت و اعراض میکنند چنانچه میگوید که تمام مردم
بر آنست که امامت مفضول جائز نباشد و معظم السنه و جماعت بر آنند که امام افضل باید ولیکن
نصب و مرجع و مرجع و صحیحان فتنه و فساد گردید و تطلب مفضول بر آنست بر اینست
و با اجتماع صفات در شر الطان از ولایت و علم و عدل و حرام مسامحه و درین مردم و درین مردم
و شهادت و کفایت جائز باشد و میگوید که نزد من این مسئله یعنی اولویت بعد از آنست که
و خبر اخباریکه در غیر این امامت کبری که سخن باور آنست یعنی امامت نماز که امامت مفضول است
و در شده است نیست مثل قول آنحضرت یومکم اقرهکم یعنی باید که امام در نماز که است
خواننده سر و لعلم فقه و انا تر باشد و این خود لقطع نمی رساند پس هر چه است که در امامت
افضلیت شرط نیست پس امامت دلیل فضلیت نتوانند بود و نزد ما دلیل تفریق نیست که قاطع بود
و دلالت کند بر تفضیل بعضی بر بعضی چه عقل را بدر که حقیقت آن راه نیست با خبری که در
فضلیت ایشان در و یافته متعارض اند پس خبر سکوت و توقف سبب نیاید و لیکن غالب
چنان اند که حضرت ابو بکر افضل خلافت است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از حضرت عمر
ظنون در حضرت علی و حضرت عثمان متعارض است و میگوید بعد از حضرت علی نیز روایت کرده اند
که فرمود بهترین مردم بعد از پیغمبر حضرت ابو بکر است حضرت عمر و ابی ذر و ابی انصاری و ابی ترستا با آنکه
بترکیبیت این ترجمه کلام امام است و میگوید که این قولی است که ما برای خود اختیار کرده ایم
از راه باطل مجانبت نموده بر راه حق واضح رفته ایم انقی و بعضی از فقهای محدثین از اهل مدینه در
مرغصیده لاسیه نقل میکنند که از شیخ احمد زروق که از اعاظم علماء یقها و مشایخ منزه است در
شرح عقیده حجه الاسلام میگوید علما را اختلاف است در آنکه این تفضیل قطعی است یا ظنی میل شرعی
دل است و متعارف باقلانی ثانی و نیز این تفضیل در ظاهر و باطن است معا یا در ظاهر فقط اینجا
دل است انقی در شرح موافق میفرماید و علم این مسئله از فضلیه لا مطمع فیها فی الجرم و این

و علو نسبت به محسوس و تحقق قرابت فریب با سرور اس جهان در وقوع تجرید از تنفس منور در نور
 و عکس او در معرفت حضرت باری و کمال اقدس و تزیین و تقوی در پیشگاه می و استیلا او در
 یزدانی و مخلوق با خلاق سبحانی و لزوم عمل در طاعات و عبادات و اختصاص او بر شرف بار و فی و محبت
 جناب کبریا و محسوس بودنش در ذات خداداد بودن او در صحاب سول حضرت رحمان با نزهت عقل و در
 مانند جسم و زبدان انسان و انعام الو شرف جوهرات و کثرت محامد خلاق و معانی صفات و
 بنفس قدسیه ربانیه و تصدیق بکار هم ملکات انفسانیه مانند نبوت و فتوت و شهادت و شجاعت و سجاد
 و حکمت و عبادت و ایثار محاسب و مسا کین نفس و عیال قناسی تمام بحضرت رسالت
 مآب و در اقول و افعال و نهایت جود و اجتهاد و در اعلاهی کله اسلام و کثرت جهاد مشهورین و عباده
 و بدل نفس نوح را بقای مرضیات الهی و حسن ابتلا در مشاهد و معانی بحضرت رسالت پناهی و
 نور اذنان فیض در زانست جوهر عقل و سایر فیض و فضائل که احصا آن متعسر است و جناب
 شریفین متعلقه با آن صفات نبودند تا معارضه با ظاهر کمالات تحصیل میگشت و لا جرم بعضی از علمای
 اهل سنت در معنی جواب بنیاب تلبیس عوام کالاتعاب ابطال فیض صدر تمسک بعبودة الوفاقای مسکله بودند
 در عقل شیری را در آنگاه آن و خط نیست و ابتداء و اختراع این از طلال کردند که مراد از فضیلت
 درین مقام کثرت ثواب عند الله است و جناب شریفین باین سعادت کبری محظی و حضرت امیر المومنین
 علیه السلام ازین تعلیه عظمی جهان نصیب انانیا آنکه سلوک این سبیل از مدار عقل
 یزدانست و در مقام تحقیق از با با را این تعلیه نیز مستانیا سعده آنگاه بلست آن بلعل عیسی حسن
 سلاف و آبا پرده اخته اندر یا و وصف آنکه آنگاه « این سئل از و اثر عقل و نقل خارج است آنرا
 سائل اعتقادیه که انکار آن سخن از عدالت مکلف است می سارتان این بنده ایست عجاب درین
 نام نیابرتب طبع عقیدان بسط مقال و نقل اقوال مناسب نموده میگردد و میگویند شیخ عبد الرحمن بن
 بیل الا پیمان میفرماید انون سخن ماندر در نیک مسکه ترتیب فضیلت یعنی است که برهان قاطع
 گذشت چنانچه ترتیب خلافت یا ظنی است که دلیل آن امارت و قرآن است که بر جهان
 یوست رساند بعضی برانند که قطع است و مختار تزیین که محققان آنرا سئل از و اثر عقل و نقل خارج است آنرا

قطعی نیست و شایسته است که اینها را با هم مقایسه کنیم و فیصل حضرت از اینها بر ما نامشروع است و حضرت عثمان
 ثم حضرت علی و حسن بن با ائمه معصومین است که اعتقاد بر اینست که ایشان در احوال بر آن نیستند و حکم بر آن
 نیکو و در اتفاق بر آن نیز نیکو، ما درین مسأله اشیاء ایشان هستیم و بر آن نظیر ایشان بر ما
 و حقیقت امر را بعین حق تعالی تفهیم میبایستیم و آید که از احاطه علمای احوال فقط در کتاب است و چون
 که در او تفصیل آن معاصر است از در شخص باشد و صفتی که در وی باشد یا شدنی است یا نه
 چنانکه عالم قائل برست از جهات فلسفه علم کرده و در تمام اینها در جمل اینها در احوال است و
 کمال آن نیست مشترک بود چنانکه یکی را حکم بر آن است و دیگری را حکم بر آن است و در اینها
 در دیگری نیست اگر چه حاصل علم هر دو مشترک است یعنی هر دو در صحت قطعی بر آن است
 ایشان اثبات کنند دیگری شریک در آن است و اگر چه در اینها در اینها در اینها در اینها
 مقابله آن افتد بکثرت فضائل ترجیح نتوان کرد چه یک فایده در وجه دیگر است و در اینها در اینها
 از حد فضیلت آید چنانکه یک جوهر حق است یا نه از آن در اینها در اینها در اینها در اینها
 را نزد الهی است و ثوابی بود که در باب اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
 ثواب بر موقوف بر باشد این ترجمه کلام موافق و شرح او است هر دو بسیار بسیار است
 شیخ عبدالحق دهبی در کتاب مذکور گفته که شیخ ابن حجر عسقلانی در حواشی خود که در کتاب
 آنکه در جبهه و اشک طریقی کرده و داد و ستد و غضب داده است میگوید که ابوالحسن اشعری
 بل بدان کرده که افضل حضرت ابو بکر است از ابوبکر است قاضی ابوبکر باقی است بسیار است
 مختار نام ابومرین در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
 و در این عبد البر در استیجاب از عبد الرزاق نقل کرده است که در گفتار است اگر چه در اینها
 نزد افضل است از حضرت ابو بکر منعمش نکند و با وی شش نکتی نکتی همین اگر چه در اینها
 است از ابو بکر در عمر هر آینه با او در شش نکتی نکتی در افضل است و این معترف اند در ایشان صحبت
 بود و در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها در اینها
 اینها را از معرکه نقل کرده ایم او را نیز عرض آمد و نکتی کرد و او را نکتی در اینها

المسئلة مسئلة معتدلة بهانه اولها فستقربا بالظن انذره كما و في الامكام اعطيه بل نه مسئلة عقلية
 اي طلب نينا العقدين في نورا في المذكرة من الطاهرين بعد انهما نينا نيشيد التمتع على الا لا يخفى على النصف
 لانها باسرا احاد و ظنية الدلالة مع كونها متعارضة ايضا وليس الاختصاص بكثرة اسباب الشواب موجباً
 لزيادة قطع بل ظلالان الشواب تفضل من المذكرة كما عرفت فيما سلف فلان الاية المطمع و مثبت غيره
 و ثبوت الامانة و ان كان قطعياً لا يفيده القطع بالافضل بل غاية الظن كيف و لا قطع بان امانه المقبول
 لا يصح مع وجود الفاضل لكننا وجدنا السلف قالوا بان الافضل ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي و حسن و حسين عليهم
 يقص يا ثم لو لم يعرفوا ذلك لما اطلقوا عليه فوجب علينا ان نتابعهم في ذلك القول و نفرض ما هو الحق
 فيه الى الحق قال الآدمي و قد يراو بالفضل اختصاص اشخصين عن الاخر اما باصل فضيلة لا وجود لها
 في الاخرى كالعالم و الجاهل و اما بزيادة فيها كونه اعلم مثلاً و ذلك ايضا في مقطوع به فيما بين بعضا با اذ
 ما من فضيلة يبين اختصاصها بواحد منهم الا و يمكن بيان مشاركتها لغيره و نينا و بقدر عدم المشاركة فقط
 يمكن بيان اختصاص الاخر لفضيلة الاخرى و لا سبيل الى الترجيح بكثرة الفضائل لاحتمال ان يكون
 الواحدة ارجح من فضائل كثيرة اما الزيادة شرقياً في نفسها او لزيادة كسيتها فلا جرم بالافضلية
 بهذا المعنى ايضا انتهى لغيره بما ذكره مسئلة فضلية انه ازان قبيل استكاد و رددي جزم و يقين را اطلع بوا
 اشت و عقل را بعرفت فضلية بمعنى كثرث ثواب بطريق استدلال راه نسبت و مستد ان جود عقل
 تواند بود و ما من مسئلة مسئلة نسبت كه متعلق بعمل باشد تا بجزو ظن در ان باب الكفاية ان كره بل
 بن مسئلة ان باب علم و عقدا و است و مطلب و در و جزم و يقين است و نفوس مذكوره از طرفين با جرم
 عارض لبر من انها مفيد قطع و يقين نسبت چنانچه بر نصف منحنى نسبت زیرا كه همه آن نفوس اجاد
 تيه الكد لالت اند با وجود تعارض دلالت آنها و غایت دلالت قطعى كه آنها بر اختصاص سباب كثرث
 اب باشد و جود كثرث اسباب موجب زيادت ثواب قطعاً نبود چه اجرو ثواب لفضل خدا
 آية سبى سبى سبانه و تعالى اگر خواهد غير مطيع را ثواب دهد كه مطيع را ندهد چنانچه در ما سبق
 بان حقا معلوم شد و ثبوت امانت اگر چه قطعى است و لكن انرا نجا قطع بالافضلية لازم است
 لخطه

ابی بکر و حضرت عمر بن خطاب و یقیناً نیز اگر مستفاد ایشان در حضرت علی مرتضی و امامت ایشان در اسلام است
 حضرت است و خبر معصوم با اتفاق و غیر قطع و یقین است چه کذب نباشد و صحبت رسیده و در مورد کثرت
 که حضرت علی مرتضی در زمان خلافت در جلوس بر کرسی سلطنت ایالت علانیه برادر حضرت و کشته شد و در
 و نشانای حضرت ابوبکر و حضرت عمر در بیان فضیلت ایشان میکردند همین در پیشگاه آن بزرگواران
 اثبات آن کرده و در صحیح بخاری آمده است که آنحضرت یعنی حضرت علی مرتضی فرمود که هر که در
 فرموده است که غیر الناس بعد البقی ابوبکر ثم عمر ثم علی ثم عثمان و این حدیث شریف است
 من یک مردی ام از مسلمانان در این طریق شهادت رسیده است و در آن حدیث جرق آمده است که در
 و انوار آگاه باشید که من رسیده است که جمعی از مردم در تفصیل میکنند بر حضرت ابوبکر و حضرت عمر
 مرتضی و تفصیل کنند بر ایشان و فخری است هر چه بر من بیان کنند بر من است و با آنکه از امام فخر
 و وی از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت علی مرتضی بر حضرت عثمان خطاب که بر من چه چیزی
 افتاده بود بگذاشتند و باستانه فرمودند هیچکس را ندانم چه خوب تر از من بود و در مقام تعالی بنامه
 وی ملاقات کنیم الا این مرد صحیده بود آسودار قطعی روایت میکند که ابو جحیفه که حضرت مرتضی
 افضل است اعتقاد میکرد و جماعتی را در بیان گفت و وی میکند پس بخاندان ایشان در آن
 شد و پیش حضرت امیر رفت پس آنحضرت دست او را گرفت و بخانه در آمدن برود بر سپید یا او خجسته
 زن و در لگرمی تو چیست وی حال را عرض کرد و فرمود یا اباجحیفه خبر دهم که بهترین این است که
 برین این است حضرت ابوبکر است ثم عمر پس ابو جحیفه گفت عهد کردم من ای را که این حدیث را
 شنیده ندارم که از حضرت مرتضی بشنایم و هم از این صحیفه روایت کرده اند که گفت شنیده
 حضرت علی مرتضی را که بالای منزله میگفت بهترین این است بعد از من حضرت ابوبکر است ثم عمر
 مثال این اخبار و آثار در غایت شتار آمده بلکه حدیثی رسیده است و شنیده که این
 بر حدیثی از باب از امامت است از حدیث خوف و تقیه است یعنی حضرت ابوبکر
 حضرت عمر را که گفته اند از حدیث خوف و شمشان در حدیث جان خود گفته اند که اگر این

الکمال چنین آورده قال عبدالرزاق عن عمر لو ان رجلا قال عمر افضل من ابی بکر ما عفتة واذ قال
 قال عمر عن عمر افضل من ابی بکر و عمر لما عفتة اذا ذکر فضل الشيخین و احتجوا بشی علیهما بما هما
 قال عبدالرزاق تذکرت ذلک لک لکیع فاجبه و اشتها و رجوع کر و یم بعبارت تکمیل الایمان میفرمایند
 ابن حجر میگوید که تلخیص و مبنای این عدم منع و در شتی جز آن نیست که تفضیل مذکور ظنی است
 و اگر گویند ظنی است تفضیل بر قبول کسی که دعوی اجماع کند و گوش بود آیات شاذه که درجه
 خلاف نقل کرده شد نه مندر ظاهر است لیکن بر تقدیر دعوی اجماع افضلیت مذکوره چنانچه راجع و مخد
 هم است حکم بطلان آن و دست نیاید چه اجماع از و لاکل قطعیه است جوالبش است که در صوا
 نقه مقرر و مستین شده است که اجماع دلیل قطعی است لیکن نه جمیع انواع واقسامش بلکه قطعی آن
 قسم است که در اینجا خلاف اصلا نبوده و آنکه در دعوی خلافتی بود اگر شاذ و نادیده بود و ظنی بود و در
 بر آید بی تاثیر می نبود با آنکه اجماعی که درین جاست بر همین افضلیت ظنی است و اهل اجماع نیز
 بدان نکرده اند چنانچه از عبارات ائمه و اشارات ایشان مفهوم میگردد پس صفت ظنیست درین
 قید محکم است نه عارض حکم بعد از اجماع و مستندش جز آن نیست که بدلیل قطعی ثابت شد که خلاف برین
 ترتیب است ظاهر است که تفضیل نیز هم برین طریق باشد و لیکن از ترتیب خلافت ترتیب افضلیت
 بر وجه قطع و یقین لازم نیاید آیا نهی بینیه که اهل سنت بر ائمه حضرت عثمان بخلافت اجماع
 داده اند و در افضلیت از خلاف پس معلوم شد که از قطعیت خلافت افضلیت لازم نیاید و افضلیت
 خلافت را مستلزم نگردد و نیز حقیقت فصل همان است که نزد پروردگار تعالی است و اطلاع بر آن جز
 باخبار وحی ممکن نبود اخبار و روایح و شناسی همه ایشان در و دیافته و شعاری آمده است آنها می که اول
 زمان وحی و مشایخه احوال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نموده باشند بقرائن امارات دریافته
 باشند دیگر آن را که نظر بر حرف و دلیل مفهوم کلام متعارف است و دلیل ایشان تقلید و اتباع پیشینیان در
 ظن بالایشان بود و لیکن نظر با حادیش و اخبار که در فضائل و کمالات اصحاب و روایح و دیافته جز
 و امساک نیاید باز گفته نیز در عوارض میگردید که ائمه و جماعت میگویند که مستلزم افضلیت
 بر این ترتیب ظنی است لیکن بر شیه لازم می افتد که قطع گویند و تا آنکه افضلیت

بجهت نظر و افراط و کفر لطیف درین نشان اخراج میکرد تا بعد از آن کسب الابدان و ستاره و شکر و کواکب
 در یک شهر سکونت نکند و این ابن سبأ بودی بود که بدست و می اظهار اسلام کرده و توبه می کرد
 طائفه از او و افضن بود که در نشان حضرت علی ادعای الوهیت میکردند و او را سجده می کردند و با او
 گرم شد و جبرالشیان را از پیش خود براندازد و او را خراج کرد و چندین خطب و فقه را از او در حق
 و در مدح و ستای حضرت ابوبکر و عمر نقل کرده اند که بعد از اطلاع بر این مهم طائیفی از این
 علمای اهل سنت و جماعت در فضیلت حضرت ابوبکر و عمر قطعیت آن بیان کردند و این
 بود و از حسن ادعای که بعضی از اهل تشیع که از جاوه انصاف و اعتدال بیرون شده اند
 که عبد الرزاق از اهل روایت و علمای حدیث است گفته است که من تفضیل شیخین را بدست
 حضرت علی مرالشیان را و اگر حضرت علی تفضیل شیخان نیز خود میکرد من نیز نمی کردم گناهی خطیم تر از این
 که حضرت علی را دوست دارم و مخالف کسی که من این تمام ترجمه کلام شیخ نیست انتمی کلامه اقول بدست
 انصوح قاضم علماء اهل سنت مانند علامه گفتارانی و محقق شریفی و قاضی عنفردی و حجه ان اسلام و علمای
 و غیر هم ابو خرم پیوست که فضیلت شیخین بمعنی اکثریت از اب نیز ظنی است و لیکن آن تمام نشده عقل
 بهرقت فضیلت با معنی بطریق استدلال در آن نیست و مستندان جز نقل معتبر صاحب حدیث علیه السلام
 و السلام پسینه و شیخ از صاحب حدیث علیه السلام بر فضیلت شیخین بمعنی اکثریت ثواب ثبوت
 از پیوسته نهایت آنچه محققین علمای اهل سنت درین باب تمسک بان کرده مستند خود ساخته اند
 حسن ظن بابای منوی و اسلاف است و احتمال قیام دلیل نزد اسلاف است بر نصف شیخین نیست
 که این استناد او من از نسج عنکبوت است فان لظن لا یعنی من سخن شیخا و محقق دلیل و خود دان
 نزد اباء و اسلاف در حیز منع است چه جائز است که اباء و اسلاف محض بر رفع صدر بلا دلیل بعضی
 حسن ظن و در حق شیخین باین مقال قائل شده باشند چه ظاهر و بدیهی است که اگر علمای سلف را
 درین باب دلیل میبود و در معرض احتجاج حاضر میبودند و طبع عینی آنرا در حق شیخین
 تقلید اباء و اسلاف در اعتقادات بموجب نصوح کتاب الهی منی است قال الله تعالی
 بر شما هر کتابی که از ما نازل شد تا بعد از ما نازل شد تا بعد از ما نازل شد تا بعد از ما نازل شد